

«انسان قرآن» از دیدگاه فردی و اجتماعی

جواد اژه‌ای

عضو هیات علمی دانشکده روانشناسی و علوم تربیتی دانشگاه تهران

چکیده

تاریخ تأیید ۱۳۸۵/۹/۳۰

تاریخ دریافت ۱۳۸۵/۸/۲۴

از دید «قرآن»، انسان جانشین خدا بر روی زمین است. او تنها موجودی است که ویژگی‌های خدا، همچون «آفرینندگی» و «اخلاقیت» را داراست. تمام تلاش‌های به عمل آمده در مطالعات روانشناسان رفتاری‌نگر نتوانسته جایگاه ویژه «انسان» را مخدوش نماید. او «ضعیف»، «حیله‌گر»، «زیاده‌خواه»، «شتابگر»، «نامعتدل»، «ضررگریز»، «طغیانگر» و ... است. در این مقاله براساس گزیده‌ای از آیات قرآنی سعی شده است به زبان ساده «روح»، «امر» و «پهچلیق» از دید قرآن بیان گردد. و «جریان طبیعی جسمانی انسان» نیز که مرتبط با عوامل طبیعی است پرداخته شود. نگاه قرآن به «حیات دنیوی» و «حیات اخروی» انسان بخش کوتاه دیگر مقاله است. در بخش «چهره واقعی انسان در قرآن»، به ذکر صفات او از این منظر پرداخته می‌شود؛ سپس «خود طبیعی انسانی» (نفس) مورد بحث قرار می‌گیرد؛ و با اشاره‌ای به «نیازهای اساسی انسان در قرآن»، نگاه گذرایی به دیدگاه روانشناسان حوزه نیاز نیز صورت می‌گیرد. «قرآن و انسان اجتماعی»، بخش نهایی این مقاله است که به علل تحولات اجتماعی از دیدگاه قرآن می‌پردازد.

کلید واژه‌ها: انسان، قرآن، روح، نفس، نیاز، اجتماع.

مقدمه

«انسان» (به صورت جمع و مفرد آناس، انس، و ...) در قرآن کریم ۹۲ بار ذکر شده است. کلمه «نفس» یا ملحقات آن (نفوس، انفس، و ...) نیز ۲۹۶ بار در قرآن آمده است. بدون تردید بدان شکل و شیوه‌ای که «قرآن»، انسان را مطرح کرده در هیچ مغز متفکر و در هیچ کتابی مطرح نشده است. این امری طبیعی است، چون حتی آنان که درباره «انسان» اندیشه‌های واقع بینانه داشته‌اند یک یا دو جنبه از انسان را در نظر گرفته‌اند و این نظر محدود، آن واقعیت اصلی او را که در جنبه‌های گوناگون نمودار می‌گردد، نادیده گرفته است. همان گونه که تفاوت زیادی است میان آنکه یک موجود «جامد» بخواهد خود را بشناسد و اینکه «جاندار» که به آن مسلط است آن جامد را تحت نظارت و تسلط قرار دهد؛ تفاوت؛ میان آنکه یک حیوان معمولی بخواهد خود را «درک» کند یا «انسان» آن حیوان را مورد شناسایی قرار بدهد نیز بسیار زیاد است؛ به همین اعتبار، تفاوت، فوق العاده زیاد است در اینکه «انسان» خود را برای خویشتن مطرح سازد، یا «آفریننده» او که مافوق او است وی را مطرح کند. از سوی دیگر، محصول نهایی «انسان‌شناسی» انسان‌ها تا کنون به انفا همه متخصصان علوم انسانی از مجموعه‌ای معارف سطحی و گسیخته تجاوز نمی‌کنند. از وضعی که امروزه جوامع بشری در آن قرار گرفته‌اند چنین می‌توان نتیجه گرفت که جز قیافه‌های محدودی از انسان و انسانیت آن هم برای ایجاد همزیستی و رفع مزاحمت از یکدیگر، چیزی روشن نشده است. چه مانعی دارد بگوییم ارسطو همه قیافه‌های انسانی را نشناخته است، چه ضرری دارد بگوییم مطالعات ماکیاولی درباره انسان همه جانبه نبوده است. اگر بگوییم مارک تواین انسان را فقط از یک دریچه تماشا کرده است اهانتی به او نکرده‌ایم، بلکه به عظمت این موجود شگفت‌انگیز اعتراف نموده‌ایم. اگر بگوییم نصف بایستگی‌های انسان را امثال راسل - با بیان اینکه چگونه زندگی کنیم تا جنایات فردی و دسته جمعی به حداقل تقلیل یابد - در کتاب‌های خود بیان نکرده‌اند، به مقام آنها با نظر حقارت ننگریسته‌ایم، بلکه خدمتی به خود این متفکران انجام داده‌ایم (علامه جعفری، ۱۳۴۹).

روح

جهانی از حوادث و رویدادها در یک نقطه متراکم می‌گردد. آنجا که مستقل جلوه نماید «جوهر» نامیده می‌شود و آنگاه که تحلیل و تجزیه می‌گردد به صورت «اعراض» در می‌آید. ما با واقعیاتی روبه‌رو هستیم که در اشکال و شرایط مختلف آنها را به عنوان حقایق و رویدادها درک می‌کنیم. در قرآن نیز آیه‌ای به عنوان معرفی کننده حقیقت انسانی - در اصطلاح فلسفی آن - نداریم بلکه آنچه در قرآن مطرح است خاصیت‌ها و نمودهای او است. تنها دربارهٔ روح است که می‌فرماید:

«وَتَسْتَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ؛ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا» (اسراء، آیه ۸۵)

«از تو دربارهٔ روح می‌پرسند، بگو روح از امر پروردگار من است و شما جز مقدار کمی از علم بهره‌مند نیستید». مطابق این آیه، «روح انسانی» حقیقتی است که قابل شناختن نیست (فیض کاشانی، ج ۳).

«روح» به طوری که در لغت معرفی شده به معنای «مبدأ حیات» است که جاندار بوسیله آن قادر به احساس و حرکت ارادی می‌شود. در استعمال این کلمه، می‌توان مجازاً در اموری که بوسیله آنها آثار نیک و مطلوبی ظاهر می‌شود، استفاده کرد، و در اصل به معنی «نَفَس» و «دویدن»، است. روح و ریح (باد)، به تصریح برخی، هردو از یک معنی مشتق شده است. چنانچه «روح انسان» که گوهر مستقل مجردی است به این نام، نامیده شده است به سبب آن است که از نظر تحرک و حیات‌آفرینی و ناپیدابودن همچون «نَفَس» و «باد» است (علامه طباطبائی، ۱۳۶۳؛ مکارم شیرازی، ۱۳۷۰).

شیخ مفید (۳۳۶-۴۱۳ق) «روح» را حیات و حقیقتی می‌داند که به هر کجا وارد شد، فرودگاه و جایگاه خود را درخور دانش و بینش و شایسته اختیار و اقتدار می‌سازد (نقل در طبرسی، ۱۳۸۰). جمعی «روح» را به وحی تفسیر کرده‌اند و کَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا... (شوری، آیه ۵۲) «و این چنین روحی از امر خود را به تو وحی کردیم» که مراد به آن «قرآن» است و علت این که پروردگار، «قرآن» و «وحی» را

«روح» نامیده از این نظر است که نفوس مرده بوسیلهٔ آن «حیات» و «زندگی» می‌یابند، همچنانکه «روح معروف» مایهٔ «حیات» جسدهای مرده است. «روح» در آیات متعددی ۲۴ بار در قرآن تکرار شده است، ولی در همه جا به این معنایی که در جانداران می‌یابیم و مبدأ حیات و منشأ احساس و حرکت ارادی است، نیامده است. به طور مثال، در یک جا می‌فرماید: *يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا... نسا، آیه ۳۸.*

«روزی که روح و ملائکه به صف می‌ایستند» و یا *تَنْزُلُ الْمَلَائِكَةُ وَ الرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ (قدر، آیه ۲۴) «ملائکه و روح در آن شب به امر پروردگارش هر چیزی را نازل می‌کنند» که مقصود از «روح» در این دو آیه غیر روح حیوانی و غیرملائکه است. «آورندهٔ قرآن» هم در یک جا، به نام «جبرئیل» (بقره، آیه ۹۷) و در جایی به نام «روح‌الامین» (شعراء، آیه ۱۹۳) و در جای دیگر «روح‌القدس» (نحل، آیه ۱۰۲) آمده است که معلوم می‌شود «جبرئیل» آورندهٔ «روح» است و «روح» حامل این قرآن خواندنی است. در جای دیگر عیسی‌بن‌مریم (ع) را «کلمهٔ خدا» نامیده است و فرموده: *«وَ كَلِمَتُهُ أَلْقَىٰ بِهَا إِلٰهِي مَرْيَمَ وَ رُوحٌ مِنْهُ... نسا، آیه ۱۷۱»* و «کلمه‌ای و روحی از خود که به مریم القاء نمود». در این جا روح را از این رو «کلمه» نامیده که مانند سایر کلمات بر مراد صاحب خود دلالت می‌کند و وقتی جایز باشد روح را «کلمه» بنامیم، جائز خواهد بود که آن را «وحی» هم بنامیم. اگر پروردگار در این آیه عیسی‌بن‌مریم (ع) را کلمه‌ای از خود دانسته، بدین جهت است که پیدایش عیسی (ع) بوسیله «کلمهٔ ایجاد» بوده بدون اینکه سبب‌های عادی که در تکوین انسان دخالت دارند در او دخالت داشته و واسطه شده باشد.*

۱ قل من كان عدو الجبريل يانه نزله، على قلبك باذن الله... «به آنان که با جبرئیل دشمنی می‌ورزند، بگو: او است که این آیات را به فرمان خدا بر دل تو نازل کرده.»

۲ نزل به الروح الامين «آن را روح الامین نازل کرده است.»

۳ قل نزله روح القدس من ربك بالحق... «بگو: آن را روح القدس، به حق از جانب پروردگارت نازل کرده است...».

پاره‌های از دانشمندان معتقدند خدا «روح» را از شش حقیقت پدید آورده است: (۱) نور و روشنائی، (۲) عطر آگینی و خوشبویی، (۳) بقاء و ماندگاری، (۴) دانش و بینش، (۵) برتری و تعالی جویی، (۶) حیات و زندگی. بر همین اساس است که تا آن گاه که «روح» در پیکر «انسان» است بدن روشن و نورانی است، هم پدیده‌ها را می‌بیند و هم نداها و دعوت‌ها را می‌شنود و هم خوشبو است. اما هنگامی که «روح» بدن را ترک می‌کند، همه نشانه‌های حیات، بقاء و زندگی را از دست می‌دهد (طبرسی، ۱۳۸۰؛ طباطبائی، ۱۳۶۳).

امر و خلق

اما اینکه پروردگار در روشن کردن حقیقت «روح» آن را از «امر پروردگار» می‌داند (قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي). منظور از کلمه «مِنْ» با توجه به آیات دیگر: «يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِ عَلِيٍّ مَنْ يَشَاءُ مِنْ بَشَاءٍ مِنْ عِبَادِهِ...»^۱ و «يُنزِلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِ عَلِيٍّ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ...»^۲ و «كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا»^۳ و آیه «تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَ الرُّوحِ فِيهَا يَأْتُونَ رَبَّهُمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ»^۴ به ما می‌فهماند «روح» از جنس و سنخ «امر» است. حال باید دید «امر» از نظر پروردگار چیست براساس مفاد آیه ۸۲ سوره یس^۵ «امر» در درجه اول همان کلمه «ایجاد» است و «ایجاد» هم عبارت است از وجود هر چیز، نه از هر جهت، بلکه وجود هر چیز از جهت استنادش به خدای تعالی و اینکه وجودش قائم به «ذات» است. این معنای «امر» خداست. از جمله اول که می‌رساند وجود اشیاء از جهت استنادش به ذات پروردگار و با قطع نظر از اسباب وجود به دیگر، «کلام خدا» هستند. آیه ۵۰ سوره قمر^۶ است که امر خدای را بعد از آنکه یگانه معرفی

۱. بر هریک از بندگانش که بخواهد به فرمان خود وحی می‌فرستد... غافر، آیه ۱۵

۲. فرشتگان را همراء وحی - که فرمان او است بر هر یک از بندگانش که بخواهد فرو می‌فرستد... نحل، آیه ۲

۳. اما امره اذا اراد شيئا ان يقول له، کن فيكون چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می‌گوید: موجود شو! پس موجود می‌شود.

۴. و ما امرنا الا واحده، کلمح الصبره فرمان ما تنها یک فرمان است، آن هم چشم بر هم زدن است.

کرده به «چشم برهم زدنی» (لَمُنحْ بَصَرَ) تشبیه نموده است که منظور از آن «نفسی» تدریجی بودن است. هر چند موجودات خارج به صورت تدریجی بوده است. و به وسیله اسباب مادی موجود گردیده و بر زمان و مکان منطبق هستند، اما آنچه عاری از «تدریج» و خارج از حیطه «زمان» و «مکان» است «امر» او و قول او «کلمه» او است. پس «امر» عبارت است از وجود هر موجود از این نظر که تنها مستند به خدای تعالی است و «خلق» عبارت است از «وجود همان موجود» از جهت اینکه مستند به خدای تعالی است. بنابراین، «امر» عبارت است از «کلمه ایجاد آسمانی»، یعنی فصلی مختص به «ذات» او که به مقیاس «زمان» و «مکان» و هیچ خصیصه مادی دیگری اندازه گیری نمی شود. این همان «روح» به حسب وجودش از همین منظر باشد به آن نگاه کرد یعنی از منظر «امر» و «ملکوت».

در قرآن «امر روح» به صور مختلفی توصیف گردیده است گاهی حقیقتی است که در عموم آدمیان «دمیده»، (نَفْخ) می شود (سجده^۱، آیه ۹؛ حجر^۱، آیه ۲۹) و گاهی حقیقتی است که با «مؤمنین» است (مجادله، آیه ۲۲؛ انعام^۳، آیه ۱۲۲) و گاهی حقیقتی است که انبیاء با آن در تماسند (نحل، آیه ۲؛ بقره^۴ آیه ۸۷؛ شوری؛ آیه ۵۲) و زمانی به حقیقتی اطلاق می شود که در حیوانات و نباتات زنده وجود دارد، یعنی زندگی حیوانات و نباتات را هم «روح» نامید چون «حیات» متفرع برداشتن روح است (طباطبائی، ۱۳۶۳).

در مجموع با توضیحاتی که آمد، از دیدگاه قرآن، دانشی که ما تا کنون به دست آورده ایم در حوزه علم به «روح» بسیار اندک است و «روح» موقعیتی در عالم وجود

۱ ثم سویه و نفخ من روحه... سپس آن را نیکو بیافرید و از روح خود در آن دمیدم...

۲ فاذا سویته و نفخت فیه من روحی... چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم...

۳ او من کان میتا فاحیناه و جعلنا له نورا یمشی به من الناس... آیا آن کسی که مرده بود و ما زنده اش ساختیم و نوری فراراهش داشتیم، تا بدان در میان مردم راه خود را بیابد...

۴ ... و اتینا عیسی ابن مریم البینات و ایدناه بروح القدس... و او به عیسی بن مریم دلیل هاس روشن عنایت کردیم و او را به روح القدس تأیید نمودیم...

دارد و آثار و خواصی در این عالم بروز می‌دهد، که بسیار بدیع و عجیب است که به فرموده پروردگار ما از آن بی‌خبریم و خلقتی اسرارآمیز دارد. بنابراین، شگفت‌آور نیست که بهره‌آدمی از حوزه دانش در ارتباط با علم به «روح» را پروردگار بسیار کم و ناچیز بداند.

انسان در قرآن

همان‌طور که اشاره شد، «انسان» به صورت جمع و مفرد و مشتقات آن ۹۲ بار در قرآن ذکر شده است. در قرآن مجید هم با آیه‌ای به عنوان معرفی کننده «حقیقت انسانی» به اصطلاح فلسفی آن برخورد نمی‌کنیم. اینکه از سوی برخی فلاسفه مطرح می‌شود که در پشت پرده جهان هستی «جوهری» به عنوان حقایق اشیاء که همسران اشیاء روی پرده هستند، وجود دارند، و ما بخش «عرضی» آن را درک می‌کنیم، در قرآن نیست. و همان‌طور که گفته شد تنها در آیه ۸۵ سوره اسراء، قرآن «حقیقتی» به نام «روح» را مطرح می‌نماید، متها اعلام می‌کند که این «روح انسانی» حقیقتی است که قابل «شناختن» نیست؛ و ما انسان‌ها دانش اندکی در این حوزه می‌توانیم داشته باشیم.

جریان طبیعی جسمانی انسان

در قرآن، جریان طبیعی جسمانی «انسان» را که مرتبط با عوامل طبیعی است بدین گونه بیان می‌کند. انسان خیلی دیرتر از آفرینش جهان هستی و زمین و کرات آسمانی زندگی در این کره خاکی را آغاز کرده است و قبل از آن چیزی نبوده است:

۱. هَلْ أَمْرٌ عَلَى الْإِنْسَانِ حِينَ مِنْ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً، (انسان، آیه ۱) «هر آینه بر انسان روزگاری گذشته است که او چیزی درخور ذکر نبوده است». و در آیه دیگر می‌فرماید:

۲. أَوَلَا يَذْكُرُ الْإِنْسَانُ إِنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا شَيْئاً، (مریم، آیه ۶۷) «آدمی به یاد ندارد که ما او را پیش از این آفریدیم و او خود چیزی نبوده است». تازه این موجود را پروردگار از همین مواد طبیعی معمولی «خاک»، «گل خشکیده» و «ریخته‌گری شده» بوجود آورده است.

۳. الذی أَحْسَنَ كُلُّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ، (سجده، آیه ۷) «آن که هر چه را آفرید به نیکوترین وجه آفرید، و خلقت انسان را از گل آغاز کرد».

۴. وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ، ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ، (روم، آیه ۲۰) «از نشانه‌های قدرت اوست که شما را از خاک بیافرید تا انسان شدید و به هر سو پراکنده گشتید».

۵. وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَاءٍ مَسْنُونٍ، (حجر، آیه ۵۹) «ما آدمی را از گل خشکیده و متغیر و لجن بویناک و ریخته‌گری شده آفریدیم».

۶. إِنْ مَثَلٌ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ...، (آل عمران، آیه ۵۹) «مثل عیسی در نزد خدا، چون مثل آدم است که او را از خاک بیافرید ...» سپس به توضیح جریان «جنینی» انسان می‌پردازد که در این مسیر طبیعی، «حیات» یا «نفس» یا «روح» به او دمیده می‌شود:

۷. ... أَكْفَرْتَا بِالذِّي خَلَقَكُمَا مِنْ تُرَابٍ، ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ، (کهف، آیه ۳۷) «... آیا بر آن کس که تو را از خاک و سپس از نطفه بیافرید، کافر شده‌ای؟»

۸. وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سَلَالٍ مِنْ طِينٍ، ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ. ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً، فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً، فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظًا أَمَّا، فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا، ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ، فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ، (مؤمنون، آیات ۱۲ تا ۱۴) «هر آینه ما انسان را از گل خالص آفریدیم، سپس آن را در حال نطفه در قرارگاهی استوار قرار دادیم. آنگاه از آن نطفه، لخته خونی (متراکم) آفریدیم. و از آن لخته خون پاره گوشتی و در آن پاره گوشت استخوان‌ها آفریدیم و استخوان‌ها را با گوشت پوشاندیم، باز دیگر او را آفرینشی دیگر دادیم. در خور تعظیم است پروردگار که بهترین آفرینندگان است».

نتیجه‌گیری پروردگار از این جریان طبیعی، هماهنگی اجزاء و تحولات زندگانی او است:

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ، (تین، آیه ۴) «ما آدمی را در نیکوترین اعتدال بیافریدیم».

حیات دنیوی انسان

«حیات طبیعی دنیوی» انسان را در آیات قرآنی به دو نوع می‌توان یافت:

نوع اول: «حیات» در مقابل رکود، جمود و «مرگ» است. در این قسم حیات، انسان‌ها با سایر جانداران مشترک بوده و همانند آنها لذت می‌چشند و آلم احساس می‌کنند و برای حفظ موجودیت و ادامه حیات خود می‌کوشند.

نوع دوم: حیات دنیوی، به شکل «پاک» آن مطرح می‌شود، که فضای زندگی براساس ایمان به خدا و عمل مطابق آن ایمان، پاکیزه و عطراگین می‌شود. زندگی از حالت خفقان‌آور فاصله می‌گیرد و مطلوب می‌شود:

مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْتَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً... (نحل، آیه ۹۷)
 «هر زن و مردی که کاری نیکو انجام دهد، اگر ایمان آورده باشد، زندگی خوش و پاکیزه‌ای بدو خواهیم داد...».

حیات اخروی انسان

در مقابل حیات دنیوی، «حیات ابدی» قرار دارد. از نظر پروردگار، حیات دنیوی بیش از یک بازی و بازیچه نیست:

۱. إِغْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُمْ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي أَمْوَالٍ وَ الْأَوْلَادِ... (حدید، آیه ۲۰) «بدانید که زندگی این جهانی، بازیچه ایست طفلانه و بیهودگی و آرایش و فخرفروشی و افزون جویی در اموال و اولاد...».

۲. ... وَ مَتَاعِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعَ الْغُرُورِ، (انعام، آیه ۳۲) «... زندگی دنیا جز متاعی فریبنده نیست.».

۳. ... وَ مَتَاعِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَلَهُمْ، (محمد، آیه ۳۶) «و زندگی دنیا چیزی جز بازیچه و لهو نیست...».

۴. إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُمْ... «جز این نیست که زندگی این جهانی بازیچه و بیهودگی است.».

۵. ... وَ فَرِحُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا (رعد، آیه ۲۶) «... مردم به زندگی دنیا خشنودند...».

۶. ... وَ مَا هَذِهِ الْحَيَوةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ... (عنکبوت، ابتدای آیه ۶۴) «زندگانی این دنیا چیزی جز لهو و لعب نیست...». و در مقابل این حیات واقعی همان «حیات ابدی» است که حیات واقعی است:
۷. ... وَ إِنَّ الدُّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ، لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ، (عنکبوت، انتهای آیه ۶۴) «... اگر بدانند رای آخرت، سرای زندگانی است». و این حیات حیاتی پاک است که آرامش را به انسان ارزانی می‌دارد:
۸. ... وَ إِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ، (مؤمن (غافر)، آیه ۳۹) «... و زندگی آخرت سرای بقاست».

چهره واقعی انسان در قرآن

در قرآن مجید، «واقعیت انسان» در دو قلمرو «حیات طبیعی» و «حیات روانی» به گونه‌ای روشن مطرح گردیده است. مکاتبی که درباره «انسان» و «ارزیابی» موجودیت او بحث کرده‌اند عمدتاً با «افراط» یا «تفریط» همگام بوده‌اند. به گونه‌ای که «انسان» از سوی هریک از این مکاتب با «زیربنا» ی ویژه‌ای که دارد در مکتب دیگر متضاد آن فرض شده است:

۱. هرچه هست «فرد» است و بایستی تمام نیروهای گوناگون در راه پیشبرد «فرد» مصرف شود و «اجتماع» چیزی جز محصول فرد نیست، لذا اصلاتی برای اجتماع نیست (افلاطون).
۲. فرد خیالی بیش نیست، این «اجتماع» است که بر افراد تأثیر گذار است و هرگونه بخواهد آنها را می‌سازد. لذا در وضع قوانین و مقررات بایستی «اجتماع» محور قانونگذاری باشد. اصولاً انسان یک حیوان اجتماعی است (ارسطو تا آیزنک).
۳. طبیعت انسان پاک و معصوم است و انسان به طور «فطری» موجودی نیک سیرت است (روسو).
۴. انسان به طور فطری موجودی «بدسرشت» و خطرناک‌ترین جانور و نسبت به انسان دیگر گرگ است (هابز).

۵. انسان قادر به فهم «واقعیت» هاست (ارسطو).
۶. درک انسان از واقعیت‌ها، درکی ناقص است، اصولاً او نمی‌تواند واقعیات را درک کند (افلاطون).
۷. «تجربه» تنها منبع دانش بشر به شمار می‌رود (هابز، لاک، برکلی).
۸. کل دانش ما از «احساس» مشتق می‌شود (کندیاک).
۹. بایستی با حداکثر توان از «انسان» دفاع نمود. خواه سود شخصی داشته باشد خواه نداشته باشد.
۱۰. آنچه زیربنای تمام شئون انسانی است «حقوق» است.
۱۱. «حقوق» یک روبنا بیش نیست بلکه امور دیگری هستند که زیربنای شئون انسانی را تشکیل می‌دهند.
۱۲. با گذشت قرون و اعصار انسان‌ها رو به «تکامل و خوشبختی» می‌روند.
۱۳. با گذشت قرن‌ها انسان رو به «انحطاط» و «بدبختی» می‌رود.
- بدینسان گمان نمی‌رود مکتب‌های ساخته شده «انسان» از افراط و تفریط و شنباه کاری درباره «انسان» برکنار بوده باشند. اما آن چهره واقعی که از «انسان» در «قرآن» نشان داده می‌شود، بهیچ یک از این افراط و تفریط‌ها آلوده نیست (جعفری، ۱۳۴۹).
- صفات انسان در قرآن**
- در «انسان‌شناسی» قرآن، صفات مرتبط با او در سه گروه عمده تقسیم می‌شود:
۱. صفاتی که با دخالت خود انسان یعنی با داشتن «اختیار» بوجود می‌آیند:
- الف. حيله‌گری**
- إِنَّ رُسُلَنَا يَكْتُوبُونَ مَا نَمَكُرُونَ، (یونس، آیه ۲۱) «... رسولان ما بدانندیشی‌های شما را می‌نویسند».
- ... وَ يَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرٌ أَلْمِ الْكِرِينَ، (انفال، آیه ۳۰) «... آنان مکر می‌کنند، خدا چاره می‌سازد و خدا بهترین چاره‌سازان است».

- ...وَإِذَا أَذَقْنَا النَّاسَ رَحْمَةً مِنَّا مِن بَعْدِ ضَرَرٍ مَّتَّشْتَهُمْ إِذَا لَهُمْ مَكْرَهُ فِى آيَاتِنَا... (یونس، آیه ۲۱) «... هر گاه پس از گزندى که به مردم رسیده است، رحمتى به آنها بچشائیم، بینى که در آیات ما بد اندیشى مى کنند...».

ب. جدل پیشگى

-... وَ كَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا (کهف، آیه ۵۴) «... آدمى بیش از همه به جدل بر مى خیزد».

ج. کفرورزى

دربیش از ۶۲۰ آیه قران با «کفر»، «کافر»، «کافرین» و سایر مشتقات آن برخورد مى کنیم. «کافر» پوشاننده و پنهان کننده واقعیت است، همان طور که کشاورز دانه را زیر زمین پنهان مى کند و به همین دلیل است که «کافر» را ناسپاس مى خوانیم:

-... فَإِنَّ الْإِنْسَانَ كَفُورٌ (شورى، آیه ۴۸) «... انسان بسیار ناسپاس و کفرورز است».

-... إِنَّ الْإِنْسَانَ لِكَفُورٍ مُّبِينٍ (زخرف، آیه ۱۱) «... آدمى آشکارا ناسپاس و کفرورز است».

۲. صفاتى که زمينه «خلقت انسان» ايجاب مى کند. او داراى چنین صفاتى باشد:

شناهگرى

-... وَ كَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا (اسراء، آیه ۱۱) «... آدمى تا بوده شناهگر بوده است».

-... خَلِقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَجَلٍ... (انبیاء، آیه ۳۷) «آدمى شناهگر آفریده شده است...».

ضعف و ناتوانى

-... خَلِقَ الْإِنْسَانَ ضَعِيفًا (نساء، آیه ۲۸) «... و آدمى ناتوان آفریده شده است».

عدم ميانه روى و اعتدال

-... إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا (معارج، آیه ۱۹) «آدمى حريص [ناشکيبا و نا معتدل]».

آفریده شده است».

۳. صفاتى که از «زمينه خلقت» انسان ناشى نمى گردد ولى مجموعه واحدهاى منجر به زمينه طبيعى انسان او را مقتضى داشتن چنین صفاتى مى گرداند.

زياده خواهى و ثروت جويى

...وَإِنَّهُ لَحُبُّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ (عادیات، آیه ۸) «او مال را فراوان دوست دارد» .

...أَلْيَاكُمُ التُّكَاثُرُ (تکواثر، آیه ۳۳) «به غفلت کشید شما را (از یاد خدا) در افزودن (با در رقابت افزودن) بسیاری مال و فرزند» .

...وَتُحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا (روم، آیه ۸) «و مال را فراوان دوست دارید» .

ضررگریزی

...وَإِذَا مَسَّ النَّاسَ ضُرٌّ دَعَوْا رَبَّهُمْ مُنِيبِينَ إِلَيْهِ... (زمر، آیه ۸) «چون بر آدمیان زبانی رسد پروردگارشان را بخوانند و به درگاه او توبه کرده و برگردند...» .

وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَا رَبَّهُ مُنِيبًا إِلَيْهِ، ثُمَّ إِذَا خَوَّلَهُ نِعْمَةً مِّنْهُ نَسِيَ مَا كَانَ يَدْعُو إِلَيْهِ... «چون به آدمی گزندی برسد، به پروردگارش روی می آورد و او را می خواند. آنگاه چون به او نعمتی بخشد، همه آن دعاها را که پیش از این کرده بود، از یاد می برد...»

طغیانگری در بی نیازی

...كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُفٍ (علق، آیات ۷ و ۶) «حقا که آدمی نا فرمانی می کند هر گاه که خویشتن را بی نیاز بیند».

بخل ورزی و ممسک بودن

...قُلْ لَوْ أَنَّمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذْ لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفِاقِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ قَنُورًا، (اسراء، آیه ۱۰۰) «بگو: اگر شما مالک همه گنجینه های پروردگار من می بودید، از بیم درویشی، امساک پیشه می کردید، زیرا آدمی بخیل است».

در این تقسیم بندی ها همان گونه که ملاحظه می شود از دیدگاه «قرآن مجید» :

الف. انسان دارای «کالبد مادی» است و قوانین ماده انسان را هم از نظر طبیعی در مجرای خود قرار می دهد.

ب. انسان از نظر «حیات طبیعی» که در نوسانات زندگی قرار می گیرد، بیش از همه چیز و مهم تر از همه چیز «خود طبیعی» خویش را هدف مطلق می بیند. تنها مسئله پیدایش «وجدان» است که در مقابل حیات طبیعی خالص، می تواند به عنوان یک محرک داخلی در هدایت این «خود طبیعی» نقش مهمی را عهده دار شود. هر چند

بروز این قیافه در درون انسان (وجدان)، بیانگر عظمت و رشد «خودطبیعی» است ولی این تکامل در حقیقت یک وسیله تنظیم حیات طبیعی افراد در قلمرو زندگی اجتماعی است و بایستی برای به ثمر رسانیدن تمام شخصیت آدمی «نفس» را از همه جهات شکوفا ساخت، تا استعداد گیرندگی «روح ملکوتی انسانی» فرد بارور گردد. اما بدون وصول به این مقام، با توجه به علاقه شدید او به «هوی» و «هوس» و تثبیت «خود طبیعی» نگاه قرآن به انسان چنین است:

وَالْعَصْرُ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ (عصر، آیات ۱ و ۲) «سوگند به این زمان آدمی در خسران است»

در تقسیم بندی سه گانه‌ای هم که در مورد صفات انسان از دیدگاه قرآن مطرح شد، آن دسته صفات پست انسانی که با دخالت شخصیت و اختیار او بوجود می‌آیند در آنها ابهام و اشکالی وجود ندارد، زیرا او گفته است: «لَا يَكْلِفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا، لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا كَسَبَتْ...»، «خدا هیچ کس را به جز اندازه طاقتش مکلف نمی‌کند. نیکی‌های هر کس از آن خود او است و بدی‌هایش نیز از آن خودش می‌باشد...» بنابراین، صفت «تعدی و تجاوز به دیگران» با وجود امکان «عدالت» و «عدم تعدی» به دیگران می‌تواند صفت «پست اختیاری» باشد. آنجا که «حیله‌گری» و «فريب دادن» را محکوم می‌کند با توجه به اینکه مکاری و دغبل کاری از اختیارات انسان است، نمی‌توان گفت خدا در این مورد دخیل است. زیرا این صفت پست، به طور اختیاری در انسان وجود دارد.

اما در مورد صفاتی که «زمینه خلقت» انسان ایجاد می‌کند و به عبارتی «فطری» بر شمرده می‌شود - مثل «شناگری»، «ضعیف بودن» و «عدم اعتدال» - به نظر می‌آید، نباید با توجه به شکل جبری آن در انسان، مورد ذم قرار گیرد. در اینجا خدا بندگانش را مورد نكوهش قرار نمی‌دهد که چرا «غیر معتدل»، «شناگر» یا «ضعیف» آفریده شده‌اید، بلکه او می‌خکوب شدن در این وضعیت را متضاد با جریان تکاملی روح، و ناشایست انسان می‌داند.

در گروه سوم از صفات منفی و پست انسانی که ناشی از مجموعه واحدهای منجر به زمینه طبیعی انسان است - همانند «طغیانگری در زمان بی نیازی» - این موارد در زمینه خلقت انسانی نیست بلکه معلول مجموعه عواملی است که با نظر بر ریشه‌های آنها راجع به «طبیعت مادی انسان»، بوجود می‌آید. برای بروز صفت «طغیانگری»، بایستی انسان‌ها و روابط آنها با یکدیگر را در نظر گرفت. در این جاست که «خودپرستی»، انسان را وادار خواهد کرد که «خودطبیعی» خویش را به دیگران مقدم دارد و علیه همه قوانین و حقوق وضع شده «طغیان» کند. لذا در این قسم صفات پست و حقیر؛ توییح و تقبیح متوجه اصل ریشه‌های آنها نیست. زیرا اصل طبیعت حیات انسانی مقتضی «حفظ خود» است که در صورت مهار نشدن، به شکل صفات ذکر شده در آمده و «تقبیح» و «توییح» بدان جهت جنبه منطقی پیدا می‌کند که انسان «می‌تواند» حرکت و جریان پویای زندگی را بوسیله «عقل» و «وجدان» و «قوانین الهی» به گونه‌ای تنظیم کند. که به «طغیانگری» منجر نگردد. لذا قرآن بدون کوچک ترین خیال‌پردازی انسان را از جنبه ارتباط او با «ماده» و «زمینه خلقتش» محکوم به «حقارت» و «پستی» و «تجاوزکاری» می‌کند که می‌توان در پیامد این نظر این نتیجه اساسی را گرفت که از دیدگاه قرآن اگر انسان به حال طبیعی خود رها شود به پستی می‌گراید (جعفری، ۱۳۴۹).

«خود طبیعی» انسانی (نفس)

همان طور که آمد، «نفس» در زبان عربی و ادبیات فارسی از کلمات کثیرالاستعمال همراه با معانی مختلف است. زمینه اصلی این معانی مختلف را می‌توان «خودطبیعی» هر جاندار در نظر گرفت که «جلوه‌های گوناگون» آن پیامدش «معانی» مختلف است. اینکه آیا سایر موجودات غیر از جانداران دارای «نفس» هستند، گروهی از فلاسفه گذشته و همین طور متأخر، عقیده دارند که همه موجودات جهان از هر مقوله که باشند دارای «نفس» می‌باشند. این عده یا بطور مستقیم می‌گویند همه موجودات دارای

نفس اند یا به طور غیر مستقیم همانند برونو در مکتب «هیلووزوتیسم» و لایب نیتز در «مونادیسم». این مطلب را قرآن در شکل عالی تری مطرح می کند:

«يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ... (جمعه، آیه ۱، تغابن، آیه ۱) «خدا را تسبیح می گویند هر چه در آسمانها و هر چه در زمین است...».

«...وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ... (اسراء، آیه ۴۴) «... موجودی نیست جز آنکه او را به پاکی می ستایید، ولی شما ذکر تسبیحشان را نمی فهمید...».

به هر حال «خود طبیعی» در جانداران جلوه روشن دارد که از کوشش برای حفظ «خود» و جلب لذت و دفع الم کاملاً اثبات می شود. کیفیت این «خود»، براساس اطلاعات ما، بسیار تاریک است. اگر هسته اصلی «خود» را انسان با خود نیابوده باشد، آیا تنها تماس انسان با حوادث و رویدادها که در او تأثیر می کند، می تواند در انسان «خود» ایجاد کنند؟

از قرآن مجید آنچه در این مورد استفاده می شود این است که: الف) «خود طبیعی» در انسان به کلی بی طرف ایجاد می شود؛ ب. دارای هر دو مقتضی صلاح و فساد می باشد، در مورد اول که بیطرف بودن «نفس» را درباره صلاح و فساد می رساند می توان به آیه: «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ (مدثر، آیه ۳۸) «هر کس در گرو کاری است که کرده است» استناد نمود. چون اگر «نفس» به صلاح یا فساد مجبور بود نمی توانست در «گرو» آن قرار بگیرد، و کردارهای نیک باید موقعی گردنگیر «نفس» می تواند شود که «نفس» آنها را از روی «آزاده» و «اختیار» و «آگاهی» کسب کند. براساس آیه:

«وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّيْنَاهَا فَأَلْهَمْنَاهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْنَاهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّيْنَاهَا. (شمس، آیات ۷ تا ۱۰) «و سوگند به نفس و آن که نیکویش بیافریده سپس بدی ها و پرهیزگاری هایش را به او الهام کرد که هر که در پاکی آن کوشید، رستگار شد و هر که پلیدی اش فروپوشید، نومید گردید».

نفس آدمی جلوه ها و قیافه های گوناگون دارد و دارای سه مرتبه است:

مرتبه اول «نفس اماره» است که مشترک بین انسان و حیوان و همان «خود طبیعی» است که تحت تأثیر «غرائز» قرار گرفته و طالب اشباع بدون قید و شرط می‌باشد. إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي... (یوسف، آیه ۵۳) «نفس، آدمی را به بدی فرمان می‌دهد، مگر پروردگار من ببخشد...».

مرتبه دوم «نفس لوامه» است که «نفس وجدانی» است و «آگاهی اخلاقی» دارد و بین خیر و شر نوسان دارد و از اعمال بد، احساس ندامت و خود را ملامت می‌کند. «نفس لوامه» و «نفس طبیعی» درجه دوم است، احتیاج به روح ملکوتی ندارد، زیرا خاصیت سازمان روانی انسان، خود، به وجود آورنده «وجدان» است و همان طور که آمد از کردار نیک خوشحال و از اعمال ناشایست پشیمان می‌گردد:

... وَلَا أَقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ «و قسم می‌خورم به نفس ملامتگر»

مرتبه سوم، یعنی «نفس مطمئه»، نفسی است که یکپارچه در اراده الهی محو و مستغر است و در صلح و صفا به سر می‌برد. این مرحله، عالی‌ترین رشد «شخصیت انسانی» از دیدگاه قرآن یعنی، رسیدن به مرحله «اطمینان» است:

يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي
وَادْخُلِي جَنَّتِي (فجر، آیات ۲۷ تا ۳۰) «ای روح آرامش یافته خشنود و پسندیده (در حالی که خدا از تو خشنود و تو از خدا راضی هستی) به سوی خدایت بازگرد و در زمرة بندگام داخل شو و به بهشت من درآی». از دید قرآن «انسان» با اینکه «نفس» و «بدن» دارد، در واقع یک حقیقت دارد یا یک شخصیت دارد و برای او بیش از یک «هویت» مطرح نیست و تمام آثار وجودیش را و همه اوضاع و احوال گوناگونش را چه آنهایی که مستقیماً از «نفس» است چون «اندیشه کردن»، و چه آنهایی که به دخالت «بدن» است چون راه رفتن، همه به یک شخصیت و هویت نسبت داده می‌شود و «بدن» را مرتبه نازل «نفس» می‌توان دانست (علامه جعفری، ۱۳۴۹؛ شریف، ۱۳۶۲؛ طباطبائی، ۱۳۷۱؛ مکارم شیرازی، ۱۳۷۰؛ طبرسی، ۱۳۸۰؛ حسن‌زاده آملی، ۱۳۷۲).

قرآن و انسان اجتماعی

در یک نگاه مقدماتی در ارتباط با انسان اجتماعی و روابط اقوام با یکدیگر، قرآن هرگونه تغییر و تحول اجتماعی در زندگی انسان‌ها را به خود انسان‌ها نسبت می‌دهد:

«... إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ...» (رعد، آیه ۱۱) «... خدا چیزی را که از آن مردمی است دگرگون نکند مگر وقتی که آن مردم خود دگرگون شوند...» .

ذٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَىٰ قَوْمٍ، حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ...» (انفال، آیه ۵۳) «زیرا خدا نعمتی را که به قومی ارزانی داشته است، دگرگون نسازد، تا آن قوم خود دگرگون شوند...» .

بنابراین «اعتلا» و «سقوط» اجتماعات انسانی بستگی به نوع روابط بین آنها، پاسداری از دستاوردها و ارزش‌ها و یا بی‌اعتنایی به آنهاست. همین‌طور جهت هرگونه تحول اجتماعی انسانها خود باید دست به کار شوند و تلاش و دستاورد عده‌ای، پیامدش دستاورد برای افراد دیگر نمی‌شود، لذا هر جامعه‌ای «گروگان کردار» خویش در قرآن معرفی شده است:

«...بَلْ كُنْتُمْ كَافِرًا... فَذٰلِكَ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ لَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْئَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ» (بقره، آیه ۱۳۴) «آنها امت‌هایی بوده‌اند که اکنون در گذشته‌اند، آنچه کرده بودند از آن آنهاست و آنچه شما کنید از آن شماست و شما را از اعمالی که آنها می‌کرده‌اند، نمی‌پرسند» .

این آیه عیناً در همین سوره و در آیه ۱۴۱ تکرار شده است. و نشان دهنده این است که «اندوخته» های امت‌ها مربوط به خود آنهاست. شما هم مجموعه‌ای هستید که اندوخته‌هایتان برای خودتان ثبت خواهد شد. از آیات ف و همین‌طور آیه ۹۶ سوره اعراف، بخوبی می‌توان نتیجه گرفت:

الف. علل تغییرات و تحولات اجتماعی در خود انسان‌ها است؛

ب. عامل محرک و رهبر تاریخ، خود انسان‌ها هستند؛

ج. «اجتماع» از جهات زیاد شبیه «فرد» است، لذا همان‌طور که در مورد «فرد» قرآن هر فردی را «گروگان» اندوخته خویش می‌داند (مشدر، آیه ۳۸) در آیات ۱۳۴ و

۱۴۱ بقره هم «اندوخته‌های» جوامع در طول زمان را فعالیت‌های «اختیاری» آنها می‌داند. لذا ملاک «سقوط» و «اعتلا» در قلمرو «فردی» و «اجتماعی»، فعالیت‌های اختیاری افراد و جوامع است (جعفری، ۱۳۴۹). بنابراین، این که تن به «ذلت» دهند، اختیار و انتخاب خود آنهاست نه اینکه نگاه پروردگار باشد:

«... وَ آخِرِ جُوهِهِمْ مِنْ حَيْثُ أَخْرَجْتُمْ وَالْقِتْلَةُ أَسَدُ مِنَ الْقَتْلِ...» (بقره، آیه ۱۹۳) «... و از آنجا که شما را رانده‌اند، برانیدشان، که «فتنه» از «قتل» بدتر است...» .
اما در یک نگاه ابتدایی «انسان اجتماعی قرآن» که مطلوب پروردگار است این ویژگی‌ها را دارد:

۱. «فساد» در زمین نمی‌کند؛ لذا چنانچه کسانی که در جهت «اصلاح» تلاش می‌کنند وجود نداشته باشند، زمین را «فساد» و «تباهی» فرا می‌گیرد:
«... وَكُلُوا ذَعَا لِهِنَّ النَّاسِ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ لَفْسَدَتِ الْأَرْضُ...» (بقره، آیه ۲۵۱) «... اگر خدا بعضی از مردم را به وسیله بعضی دیگر دفع نمی‌کرد، زمین تباه می‌شد...» . هر چند در جوامع از دید قرآن افراد «فاسد» ادعای «کسار صلاح» دارند و خود را «مصلح» اجتماعی می‌دانند:

«... وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ ، «چون به آنان گفته شود که در زمین «فساد» مکنید، می‌گویند، ما مصلحانیم» .
«... وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا...» (بقره، آیه ۱۱) «... و در زمین پس از آن که به صلاح آمده است، فساد مکنید...» .

در آیه فوق در روابط اجتماعی انسان‌ها بعد از اینکه «کم فروشی» و کلاهبرداری در دادوستد را مطرح می‌سازد، به عنوان یک راهکار «مطلوب» خیر و صلاح جامعه را در رویگردانی از «فساد» ذکر می‌کند. و جوامعی که در آنها فقدان افراد «خردمند» و «خردوز» مشاهده می‌گردد قطعاً «فساد» جای خود را در آن جوامع باز می‌کند:
«... فَلَوْلَا كَانَتْ مِنَ الْفُرُوزِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ...» (هود، آیه ۱۱۶) «چرا در میان مردمانی که پیش از شما بودند، خردمندی نبودند تا مردمان را از فساد کردن در زمین باز دارند؟» .

۲. به دیگران نیکی می کند ، همانگونه که خالق به او نیکی کرده است:

«... وَأَخْسِنُ، كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ...» (قصص، آیه ۷۷) «... همچنان که خدا به تو نیکی کرده است، نیکی کن...»

۳. «اصلاح گر» ، است و دنباله رو انسان های «فاسد» نیست: این را در درخواست حضرت موسی (ع) از هارون برادرش می بینیم:

«وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ» (اعراف، آیه ۱۴۲) «... و راه صلاح پیش گیر و پیرو اهل فساد مباش»

فرد انسان همانگونه که در حالت «فردی» دارای شخصیت انسانی است خواه به مادی و اصولی مقید باشد. خواه نباشد، در حالت «اجتماعی» نیز دارای شخصیت اجتماعی است خواه، «خود ایده‌ال» را تعقیب کند، خواه تابعی از افراد دیگر باشد.

۴. در جهت تحقق «عدالت اجتماعی» تلاش می کند:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا، كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ...» (نساء، آیه ۵۸) «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، نگهدار عدالت باشید...»

«قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ...» (اعراف، آیه ۲۹) «بگو: پروردگار من به «عدل» فرمان داده است...»

۵. عدم پیروی از «خودخواهی» و خواهش های نفسانی تا به عدم اجرای عدالت منجر نشود:

«فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىٰ، أَنْ تَعْدُوا...» (نساء، آیه ۱۳۵) «... از هوای نفس پیروی نکنید تا از شهادت حق عدول کنید».

۶. در «قضاوت های اجتماعی» رابطه های «نسبی» یا «سببی» را دخالت نمی دهد: «وَأِذَا حُكِمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ...» (نساء، آیه ۵۸) «... و چون در میان مردم به داوری نشینید، به عدل داوری کنید...»

«وَأِذَا قُلْتُمْ فَاعْدُوا وَلَوْ كَانُوا ذُرِّيَّةَ قُرَيْبٍ...» (انعام، آیه ۱۵۲) «... و هر گاه سخن گویند عادلانه گویند هر چند درباره خویشتانندان باشد...»

در اینجا صرفاً به فهرست کوچکی از آنچه را که «انسان اجتماعی» مطرح شده در قرآن باید پایبند آن باشد، ذکر کردیم. تردیدی نیست که نگاه اساسی این بخش را می‌توان در «تعلیم و تربیت» جای داد. آموزشی که در آن «مربیان» انبیاء هستند و کسانی که این آموزش‌ها را باور دارند یا اعمال می‌کنند، «مصلحین اجتماعی» هستند. همچنین با وفور آیات قرآنی مرتبط به «انسان» در شکل «فردی» و «اجتماعی» ساختار و روابط او و آنچه رابطه صحیح از دید قرآن تلقی می‌شود، در این جا به ناچار به طور فشرده مطرح گردید. این صرفاً گزینشی محدود بود و تردیدی نیست که جای بحث مفصل را دارد، منتها در این نگاه گذرا به همین مقدار بسنده گردید. هر چند علاوه بر آنچه در حوزه «فردی» و «اجتماعی» به آن اشاره شد در مبحث «انگیزه‌ها»، «رفتار انفعالی»، «ادراک حسی»، «تفکر»، «یادگیری»، «یادآوری و فراموشی»، «شخصیت» و «الهام و روایا» می‌توان به صورت مجزا فصل‌های جداگانه‌ای را در این زمینه باز نمود (نجاتی، ۱۳۸۴).

جمع‌بندی انسان قرآن

«خدا» همه نعمت‌های آسمان و زمین را برای استفاده «بشر»، که «نایب»، او بر روی «زمین» است معین کرده است (لقمان، آیه ۲۰)، خدا «اراده انتخاب» در انجام کار «نیک» یا «بد» را به بشر وانهاده است. به او «عقل» و انگیزه‌های گوناگون عطا کرده است، تا با مساعی خویش، امکانات و استعدادهای گوناگون را کشف کند و از «قوه» به «فعل» درآورد. در وجود او تمایلی درست و طبیعی به سوی «نیک» قرار داده است (انفطار، آیه ۷). علاوه براین، از طریق «وحی» بشر را از «هدایت» خود برخوردار ساخته است. به او اندرز داده است که «بدی» را با «نیک» پاسخ دهد (رعد، آیه ۲۲) و آن را با شیوه‌ای که پسندیده‌تر است دفع کند (مؤمنون، آیه ۹۶، فصل، آیه ۳۴)، او هرگز نعمت‌هایی را که کریمانه به «قومی» بخشیده است، «تغییر» نمی‌دهد مگر آنکه آنان، «خود» را تغییر دهند (انفال، آیه ۵۳، رعد، آیه ۱۱). بنابراین آنچه «خیر» برای بشر پیش آید یا از او صادر شود نهایتاً از جانب خداست (نساء، آیه

۷۹). طبع بشر، گریزان از «شر» است و عقلش در برابر آن به مخالفت می‌ایستد، بشر در قرآن به مبارزه با «بدی» دعوت شده است، لذا هر شری که برای او پیش آید یا از او صادر شود، از جانب «نفس» او و «خود» اوست (نساء، آیه ۷۹). اگر خداوند مقدر کرده بود، «شر» در «عدم» می‌ماند و جامعه «وجود» نمی‌پوشید و اگر «اراده» او تعلق گرفته بود، تمامی انسان‌ها «مؤمن» بودند و لسی تقدیر او چنین است (انعام، آیه ۱۰۷). بنابراین، حتی «انتخاب» و «اختیار» آزادانه «شر» نیز جزئی از طرح و تعبیه «تقدیر» است. و هیچکس نمی‌تواند روی به درگاه خدا آورد مگر اینکه

بر وفق آن طرح یا بر طبق اراده الهی باشد (انسان‌دهر)، آیه ۳۰، تکویر، آیه ۲۹) در تقدیر خداوندی، نقش «انسان»، بسان

موجودی کور و کر و گیج و گنگ، همانند چهارپایان نیست (بقره، آیه ۱۷۱، اعراف، آیه ۱۷۹). در «ایمان» هیچ‌گونه «اجبار» و «اکراهی» نیست، «هدایت الهی» فراراه همه کسانی است که می‌خواهند از آن بهره‌ور شوند (تکویر، آیه ۲۸)، هرکس بخواهد، می‌تواند «راه» خویش را به سوی خداوندش در پیش گیرد (نسان‌دهر)، آیه ۲۹) [دین]. «حق» را خداوند به میان آورده است، حال هرکس بخواهد به آن گردد و هرکس نخواهد به «راه خود» رود (فصص، آیه ۲۹). برای هر «امتی»، «رسول» فرستاده شده است (یونس، آیه ۴۷، شوری، آیه ۱۳۰) تا همه «بشریت» را راهنمایی کنند، وظیفه آنان «وعظ» و «دعوت» و «هدایتی» است توأم با «مهر» و «مدارا» نه با «قهر» و «غلبه» و نه از دور تماشا کردن رفتارشان و نه تاوان دادن به کار و کردارشان (انعام، آیه ۱۰۷) (شریف، ۱۳۶۲).

در نهایت جا دارد با عبارتی از امام خمینی (ره)، «انسان کامل» قران را ترسیم کنیم: «انسان کامل» مظهر اسم جامع و مرآت تجلی اسم اعظم است، چنانچه به این معنا در کتاب و سنت [اشاره] بسیار شده است: قال تعالی: «وَعَلَّمَ الْآدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»... (امام خمینی، ۱۳۸).

مآخذ

- قرآن کریم، ترجمه عبدالمحمد آینی، تهران: سروش.
- ایزوتسو، نوشی هیکو (۱۳۷۴). *خدا و انسان در قرآن*. ترجمه احمد آرام. تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- جعفری، محمدتقی (۱۳۸۹). *انسان در افق قرآن از نظر فردی و اجتماعی*. تصحیح و تنظیم جواد الزامی. اصفهان: کانون علمی و تربیتی جهان اسلام.
- حسن زاده‌آملی، حسن (۱۳۶۴). *انسان و قرآن*. تهران: انتشارات الزهراء.
- حسن زاده‌آملی، حسن (۱۳۷۲). *معرفت نفس*. جلد ۱ تا ۳. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- خمینی، روح‌الله (۱۳۸۱). *امامت و انسان کامل*. تبیان، دفتر چهل و دوم. تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره).
- شریف، میرمحمد (۱۳۶۲). *تاریخ فلسفه در اسلام*. ج ۱. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- صدر، محمدباقر (بی تا) *فلسفه ما یا بررسی های بنیادی*. ترجمه سیدمحمدحسن مرعشی. تهران: کتابخانه صدر.
- طباطبائی، محمدحسین (۱۳۶۳). *تفسیر المیزان*. جلد ۱۳. ترجمه سیدمحمدباقر موسوی همدانی. تهران: بنیاد علمی و فکری علامه طباطبائی و نشر فرهنگی رجاء.
- طباطبائی، محمدحسین (۱۳۷۱). *انسان از آغاز تا انجام*. ترجمه و تعلیق صادق لاریجانی. تهران: الزهراء.
- طبرسی، فضل بن حسن (۱۳۸۰). *تفسیر مجمع البیان*. جلد ۱۵-۱۶ ترجمه علی کریمی. تهران: فراهانی.
- عبدالباقی، محمدفواد (۱۳۷۹). *المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم*. تهران: اسماعیلیان.
- فیض کاشانی محسن (بی تا). *تفسیرالصافی*. جلد ۳. بیروت: مؤسسه الاعلمی للمطبوعات.
- مطهری، مرتضی (۱۳۸۲). *مقدمه‌ای بر جهان بینی اسلامی*. جلد ۱. انسان و ایمان. تهران: صدرا.
- مطهری، مرتضی (۱۳۸۲). *مقدمه‌ای بر جهان بینی اسلامی*. جلد ۴: انسان در قرآن. تهران: صدرا.
- مکارم شیرازی، ناصر (۱۳۷۰). *تفسیر نمونه*. تهران: دارالکتب الاسلامیه.
- نجاشی، محمدعثمان (۱۳۸۴). *قرآن و روانشناسی*. ترجمه عباس عرف. مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی.